بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اوّلیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

محبّت خدا به بنده

کلیدواژه‌ها: محبّت، خدا، عبد، محبّت خدا به ذات خود، محبّت خدا به متعلّقات خود، رفع حجب، قرب، لقاء، فاصله‌ی صفتی، متّصف به صفات الهی، خداگونه شدن، بینونیّت همیشگی، درجات لایتناهی قرب، حدیث قرب نوافل، علائم محبت خدا به عبد، معرفت، هزینه‌ی محبّت، تحمّل سختی‌ها.

اگر خاطرتان باشد، درباره‌ی محبّت عبد به خدا مطالبی عرض کردیم. حالا می‌خواهیم محبّت خدا به بنده‌ی خودش را ببینیم. اوّل باید بدانیم که محبّت خدا به ذات خودش، اشدّ محبّت‌هاست. دلیلش چیست؟

گفتیم شدّت محبّت تابع سه چیز است؛ یکی مُدرِک، دیگری مُدرَک و سومی ادراک. در محبّتی که خدا به ذات خود دارد، محبّ که مدرِک است، خود خداست؛ محبوب که مدرَک است، باز هم خود خداست و ادراک هم باز مال خود خداست و چون خدا در هر سه خصوصیّت، در حد مطلق کمال است، آن محبّتی که خدا به ذات خود دارد، اشدّ محبّت و شدیدترین حد ممکن برای محبّت است.

وقتی انسان کسی یا چیزی را دوست داشت، به‌تبع آن، چیزهایی را هم که متعلّق و وابسته به او هستند دوست می‌دارد؛ که این را به محبّت تبعی تعبیر می‌کنیم؛ در برابر محبّت استقلالی. محبّت استقلالی این است که من خود آن‌چیز را منها و صرف‌نظر از هر چیز دیگر، دوست دارم. این محبّت، استقلالی است؛ امّا یک وقت نه، خود آن را به‌خودی خود، چندان دوست ندارم؛ ولی به‌دلیل اینکه با معشوق من نسبتی دارد، برای من دوست‌داشتنی است. این خانه، گچ، آجر، گل، آهن و ... است؛ مثل

بقیّه‌ی خانه‌ها؛ چه اهمیّتی دارد؟ امّا چون این خانه، خانه‌ی معشوق من است، در و دیوار این خانه را هم دوست دارم.

شنیده‌اید؛ دو داستان برای مجنون نقل می‌کنند؛ یکی نقل می‌کنند: مجنون از جایی رد می‌شد، یک-دفعه سگی را بغل کرد و شروع کرد پاهای آن سگ را بوسیدن! گفتند: مجنون تو تا به‌حال مشهور بود که عاشق لیلی هستی، حالا می‌بینیم که داری دست و پای سگ را می‌بوسی! مجنون چه گفت؟ گفت: این سگ از کوی معشوق من عبور کرده، گرد و غبار کوی لیلی با دست و پای آن تماس گرفته و به - این خاطر است که من دست و پای این حیوان را می‌بوسم.

همچنین نقل کرده‌اند: یک‌بار مجنون داشت از سرزمینی رد می‌شد، شروع کرد در و دیوار آن شهر را بوسیدن! گفتند: چه‌کار داری می‌کنی مجنون؟! گفت:

اَمُـــرُّ عَلَـــی الـــدِّیٰارِ دِیٰـــارِ لَیْلـــیٰ اُقَبِّـــلُ ذَا الْجِـــدٰارِ وَ ذَا الْجِـــدٰارِ

گفت: دارم از این دیار عبور می‌کنم. اینجا دیار و سرزمین لیلی، معشوق من است و به در و دیوار این شهر بوسه می‌زنم.

وَ مٰـــا حُـــبُّ الـــدِّیٰارِ شَـــغَفْنَ قَلْبِـــی وَلٰکِـــنْ حُـــبُّ مَـــنْ سَـــکَنَ الـــدِّیٰارِ

این محبّت در و دیوار نیست که این‌طور مرا واله و شیدای خودش کرده است؛ ولکن محبّت و عشق آن کسی که در این دیار اقامت دارد، سبب شده که این در و دیوارها هم برای من این‌قدر دوست‌داشتنی شود.

در کتاب *ره‌توشه‌ی دیدار* برایتان نوشته‌ام که زائر هم وقتی به زیارت امام می‌رود، می‌خواهد خود امام را زیارت کند؛ امّا ببینید چطور به در و دیوار حرم بوسه می‌زند! به ضریح بوسه می‌زند! این همان است؛ دارد در و دیوار خانه‌ی معشوقش را به عشق خود آن معشوق می‌بوسد؛ لذا محبّت خدا به ذات خودش، محبّت خدا به متعلّقات خودش را ایجاب می‌کند. همه‌ی مخلوقات در جهان خلقت با خدا نسبت دارند و مخلوق خدا هستند؛ مصنوع و آفریده‌ی خدا هستند؛ لذا همه‌چیز برای خود خدا دوست‌داشتنی می‌شود؛ یعنی خدا همان‌طورکه خودش را دوست می‌دارد، به‌تبع این دوست داشتن،

آثار وجودی خودش را هم دوست می‌دارد. اسماء و صفات خودش را دوست می‌دارد. مجاری و جلوه‌گاه‌های اسماء و صفات خودش را هم دوست می‌دارد. همه‌ی مخلوقات را دوست می‌دارد. همه‌ی انسان‌ها را، همه‌ی ملائک را، همه‌ی عالم را دوست می‌دارد؛ چون از متعلّقات ذات حضرت حقّند و بر این اساس است که بنده‌ی خودش را هم دوست می‌دارد. طبیعتاً میزان دوست‌داشتن هم می‌تواند تابعی از شدّت این نسبت باشد؛ یعنی هرچه این موجود رابطه‌ی نزدیک‌تری با محبوب داشته باشد، برای محبّ دوست‌داشتنی‌تر است. این مثال را بعضی از عزیزان در کلاس‌ها از من شنیده‌اند؛ اگر انسان معشوقی داشته باشد و از او آثاری داشته باشد، مثلاً یک عکس سه‌درچهار از صورت او داشته باشد؛ یک عکس یا کارت‌پستال نیم‌تنه از آن معشوق داشته باشد؛ عکسی تمام‌قد از آن معشوق یا مجسّمه‌ی بسیار زیبایی که از او تراشیده‌اند، داشته باشد؛ همه‌ی اینها را دوست دارد؛ چون همه‌ی اینها جلوه‌های معشوق او هستند؛ امّا بی‌شک به یک میزان همه‌ی اینها را دوست نمی‌دارد؛ یعنی اگر زمانی سر دو-راهی قرار بگیرد و مجبور شود یکی از اینها را از دست بدهد، ترجیح می‌دهد عکس سه‌درچهار را از دست بدهد تا عکس تمام‌قد را؛ یعنی هرچه آن جلوه، جلوه‌ی کامل‌تری از معشوق باشد، دوست-داشتنی‌تر است. همه‌ی جلوه‌ها را دوست دارد؛ امّا نه به یک میزان. هرچه جلوه، جلوه‌ی تام‌تر و کامل-تری باشد، برای عاشق دوست‌داشتنی‌تر است؛ ولذا خدا هم همه‌ی مخلوقاتش را دوست دارد؛ چون آثار وجودی خودش هستند؛ آیات الهیند. امّا این آیات همه به یک اندازه جلوه‌های خدا را در خودشان نپذیرفته‌اند. هر موجودی که جلوه‌ی کامل‌تری از حضرت حقّ در او باشد، پیش خدا محبوب‌تر است و به همین دلیل است که می‌گوییم پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل‌بیت ایشان علیهم‌السلام محبوب‌ترین خَلق نزد خدای متعال هستند. چرا؟ دلیلش روشن است؛ چون آیینه‌ی تمام‌نمای اسماء و صفات الهی هستند. همه‌ی کمالات حضرت حقّ به‌تمامی در آنها تجلّی کرده و جلوه‌گاه تمام حُسن الهی هستند؛ لذا خدا هم آنها را بیش از همه‌ی دیگران دوست می‌دارد. بعد از آنها هم پلّه‌به‌پلّه؛ [در درجه‌ی اول،] انبیاء اولوالعزم علیهم‌السلام را بیشتر دوست دارد؛ بعد بقیّه‌ی پیغمبران و اولیاء علیهم‌السلام را دوست می‌دارد و همین‌طور

پلّه‌به‌پلّه تا پایین‌ترین خلایق؛ تا یک سنگ، یک تکّه جماد؛ آن را هم دوست دارد؛ چون بالاخره آن هم جلوه‌ای از هستی خداست؛ امّا قطعاً همه را به یک میزان دوست نمی‌دارد.

محبّتی که خدا به عبدش دارد به چه صورت ظهور و مصداق پیدا می‌کند؟

محبّت خدا به عبد رفع همان حجبی است که عبد را از دیدار خدای متعال محجوب کرده است. خدای متعال وقتی بنده‌ای را دوست بدارد، این حجاب‌ها را از بین می‌برد و کاری می‌کند که این بنده به لقاء و دیدار خدا با دیده‌ی دلش نائل شود؛ همان تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام که کسی پای منبر حضرت سؤال کرد: یا علی! تو این همه از خدا حرف می‌زنی، خدا را دیده‌ای و از او حرف می‌زنی؟ یا همین‌طور ندیده می‌گویی؟ حضرت چه فرمودند؟ فرمودند: لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ:[1] من خدایی را که ندیده باشم عبادت نمی‌کنم. بعد فرمودند: بله؛ خدا را با دیده‌ی بدن نمی‌شود دید؛ امّا با دیده‌ی دل می‌شود دید. خدای متعال حجاب را از جلوی دیدگان دل عبد برطرف می‌کند، تا او به مشاهده‌ی حضرت حقّ و به دیدار و لقاء او نائل شود و این همان نائل شدن به قرب الهی است.

اگر ما می‌گوییم قرب، هدفِ حرکتِ عبد در این عالم است، قرب همین است که حجاب‌ها کنار برود و این مشاهده، دیدار، وصال و لقاء هرچه عمیق‌تر شود؛ منتها در مورد قرب، باز باید توجّه کنیم؛ این نزدیکی بین عبد و مولا، قطعاً به‌معنای نزدیک شدن عبد است به مولا؛ نه نزدیک شدن مولا به عبد. چرا که مولا به عبد نزدیک است. فرمود: وَ اِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ:[2] وقتی که بندگان من راجع‌به منِ خدا از توی رسول‌الله سؤال می‌کنند، منطقاً باید ادامه‌ی جمله این باشد که ای رسول‌الله! به مردم جواب بده که خدا به شما نزدیک است؛ امّا ادامه‌ی آیه این نیست. نگفت: **فَقُلْ لَهُمْ اِنَّ اللهِ بِكُمْ قَرِیبٌ**. نه؛ فرمود: وَ اِذٰا سَأَلَكَ عِبٰادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ: وقتی از تو راجع‌به من سؤال کردند، خود خدا روی خود را به سؤال‌کننده برگرداند و گفت: من نزدیکم؛ یعنی من آن‌قدر به این سؤال‌کننده نزدیکم که

---

۱. با اندکی تفاوت: کلینی، کافی، ج ۱، ص ۹۸؛ صدوق، امالی، ص ۳۴۲ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۷.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.

نوبت نمی‌رسد به پیغمبر بگویم و پیغمبر به آنها بگوید. خودم از پیغمبر به این بنده‌ی سؤال‌کننده نزدیک‌ترم: اِنِّی قَرِیبٌ! نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ:[3] از شاهرگ انسان به انسان نزدیک‌ترم. اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ:[4] خدا بین انسان و دل او حائل می‌شود. از دل ما هم به ما نزدیک‌تر است. گفت: *دوست نزدیک‌تر از من به من است!*

و بالاخره فرمود: وَ فِی اَنْفُسِکُمْ اَ فَلا تُبْصِرُونَ:[5] من درون خودت هستم! نگاهم نمی‌کنی؟ همان‌طورکه آیات من در آفاق وجود دارد، در نفس خودت هم هست. سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ:[6] ما آیات و جلوه‌های خودمان را، هم در آفاق که جهان بیرون است، به آنها نشان می‌دهیم، هم در انفس، یعنی در درون خودشان به آنها نشان می‌دهیم. من در درون تو هستم! نگاه نمی‌کنی؟ پس خدا دور نیست. خدا دور نیست که بگوییم خدا بیاید فاصله‌اش را با ما کم کند؛ نه! به تعبیر امام سجّاد علیه‌السلام در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی که الحمدلله موفّق بوده‌اید و در سحرهای ماه رمضان می‌خواندید، حضرت به خدا عرض می‌کنند: اَنَّ الرّاحِلَ اِلَیْکَ قَرِیبُ الْمَسافَةِ:[7] ای معبود و محبوب من! کسی‌که می‌خواهد به‌سوی تو و به‌کوی تو سفر کند، خیلی راهش نزدیک است؛ قَرِیبُ الْمَسافَةِ! پس قرب به خدا به این معنی نیست که خدا فاصله‌اش را از ما کم کند. به این معنا هم نیست که هم عبد حرکت کند و هم مولا حرکت کند. نه! نه مولا به‌تنهایی حرکت می‌کند؛ چون فاصله‌ای با ما ندارد و نه، هم عبد و هم مولا، هر دو به‌سوی هم حرکت می‌کنند که فاصله‌شان کم شود. مولا فاصله‌ای با عبد ندارد؛ بلکه این حرکت از عبد به‌سوی مولاست. گفت:

---

۳. سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

۴. سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.

۵. سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۱.

۶. سوره‌ی فصّلت، آیه‌ی ۵۳.

۷. سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۶۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۸۳ و محدّث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای‌ابوحمزه‌ثمالی.

دوست نزدیک‌تر از من بـه مـن اسـت ویـن عجـب‌تـر کـه مـن از وی دورم

چه کنم با که توان گفـت کـه دوسـت در کنـــار مـــن و مـــن مهجـــورم

در واقع انسان دور است. انسان است که باید فاصله‌اش را با خدا کم کند. این فاصله هم فاصله‌ی مکانی نیست؛ فاصله‌ی زمانی نیست. این فاصله، فاصله‌ی صفتی است؛ یعنی باید متّصف به صفات‌الله شود؛ متخلّق به اخلاق‌الله شود؛ مصطبغ به صبغه‌الله شود و به رنگ خدایی دربیاید. به تعبیر قرآن که فرمود: صِبْغَةَ اللهِ وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً:[8] رنگ خدایی و چه رنگی زیباتر و نیکوتر از رنگ خدایی است؟! در واقع کم شدن فاصله، در اثر متّصف شدن به صفات الهی است. هرچه وجود انسان جلوه‌گاه صفات بیشتری از صفات الهی باشد، فاصله‌ی این عبد با خدای متعال کم شده است. در این اتّصاف هم که صفات الهی در ما به وجود بیاید، روشن است که هیچ عبدی نمی‌تواند کریم‌تر از خدا بشود؛ خدا اَکْرَمُ الْاَکْرَمِینَ[9] است. هیچ عبدی بامحبّت‌تر و رحیم‌تر از خدا نمی‌تواند بشود؛ خدا اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ[10] است. هیچ عبدی صادق‌تر از خدا نمی‌تواند بشود؛ خدا اَصْدَقُ الْقائِلِینَ[11] است. هیچ عبدی کریم‌تر و سخاوتمندتر از خدا و بیش از خدا، صاحب جود و کرم نمی‌تواند بشود؛ چون خدا اَکْرَمُ الْاَکْرَمِینَ است؛ خدا اَجْوَدُ الْاَجْوَدِیْنَ[12] است. پس در اتّصاف به صفات الهی و صفات‌الله، نه‌تنها هیچ عبدی از خدا نمی‌تواند جلو بیفتد، بلکه هیچ عبدی همپای خدا هم نمی‌تواند بشود. عبد همیشه در صفاتش پایین‌تر از خداست؛ و لذا همیشه یک بینونیّت، تفاوت و جدایی بین صفات عبد و مولا خواهد بود.

---

۸. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۸.

۹. صدوق، ثواب‌الاعمال، ص ۷۵؛ سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۲۳ و حرّعاملی، وسائل‌الشّیعة، ج ۸، ص ۸۶.

۱۰. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۱ و سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۶۴.

۱۱. سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۳۹۶؛ کفعمی، مصباح، ص ۶۹۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۳۷۷ و محدّث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، اعمال‌روز‌مباهله.

۱۲. شیخ‌طوسی، امالی، ص ۵۸۴؛ سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۱۰۸ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۴.

نکته‌ی دیگر هم این است که این قرب و نزدیکی هیچ نقطه‌ی پایانی ندارد؛ هیچ نقطه‌ی انتهایی ندارد؛ لذا هرچه فرد مقرّب است، مقرّب‌تر هم می‌تواند بشود. همان‌طورکه دوزخ درکاتی دارد؛ بهشت درجاتی دارد؛ قرب هم قُرُباتی دارد؛ قرب که بالاتر از بهشت است که همان جنّت الرّضا، جنّت العدن و در نهایت آن جنّتی است که: فَادْخُلِی فِي عِبٰادِی؛ وَ ادْخُلِی جَنَّتِی،[13] که این جنّت ذات و اوج قرب است، این هم قرباتی دارد. دوزخ، درکات، بهشت، درجات و قرب هم قربات دارد و مراتب قربِ به حقّ، لایتناهی است. هرچه انسان پیش برود، پیشتر از آن هم می‌شود رفت؛ لذا رسول‌الله ﷺ که افضل و اقرب خَلق به خدای متعال است؛ چنان‌که قرآن فرمود: ثُمَّ دَنٰا فَتَدَلّٰی، فَكٰانَ قٰابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی،[14] و در دعای ندبه هم داریم: دُنُوّاً وَ اقْتِرٰاباً مِنَ الْعَلِیِّ الْاَعْلَی،[15] تا اینجا به خدای متعال نزدیک شد، امّا نزدیک‌تر از این هم می‌توان شد؛ لذا رسول‌الله ﷺ هم دائماً در رشد است؛ چه در آن دورانی که در دنیا بود، در حال رشد و ارتقاء بود و قرآن به ایشان فرمود: قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً؛[16] به خود رسول‌الله ﷺ گفت؛ [و چه در دوران پس از حیات ظاهریشان]. پس پیغمبر ﷺ می‌توانند رشد کنند و می‌توانند در همه‌ی ابعاد وجودی خود بالاتر بروند؛ بنابراین قرب بی‌انتهاست و هیچ‌کس به انتهای قرب الهی نمی‌رسد. راه رسیدن به این قرب هم این است: اوّل صفاتی را که ضدّ صفات الهی است، که رذایل است، از وجود خودمان زایل کنیم و بزداییم و بعد هم تلاش کنیم جلوه‌ی صفات الهی را هرچه بیشتر در وجود خودمان ایجاد کنیم؛ یعنی کسب فضایل کنیم. این راه تقرّب الی الله است. به تعبیری که در ادبیّات فارسی می‌گویند خداگونه شدن؛ یا به تعبیری که در احادیث داریم مَثَل خدا شدن. مِثل خدا هیچ‌کس

---

۱۳. سوره‌ی فجر، آیات ۲۹ و ۳۰.

۱۴. سوره‌ی نجم، آیات ۸ و ۹.

۱۵. سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۲۹۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۱۰۸ و محدّث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای‌ندبه.

۱۶. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۴.

نمی‌تواند بشود. مِثل خدا یعنی هم‌پای خدا. احدی نمی‌تواند مِثل خدا شود؛ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ؛[17] امّا انسان می‌تواند مَثَل خدا شود.

مَثَل یعنی چه؟ مَثَل یعنی یک نمودار؛ مِثل ماکتی که از یک ساختمان بزرگ می‌سازند. ماکت اندازه‌ی ساختمان بزرگ نیست؛ امّا تمام ریزه‌کاری‌هایی که در ساختمان بزرگ وجود دارد، در این ماکت هم به کار رفته است. این ماکت مَثَل آن ساختمان است. عبد هم می‌تواند مَثَل خدا شود. عَبْدِی اَطِعْنِی حَتّیٰ اَجْعَلَکَ مَثَلِی:[18] بنده‌ی من! اطاعت مرا به‌جا بیاور، تا تو را مَثَل خودم کنم؛ خداگونه شوی! متخلّق به اخلاق‌الله شوی! والاّ مِثل خدا هیچ‌کس نمی‌تواند بشود.

علائم محبّت حقّ به عبد

این محبّت خدا به خلقش و به‌ویژه به عبد مطیع و فرمانبرش بود. علائم این محبّتی که خدا به عبد دارد چیست؟ علائم محبّت عبد به خدا را گفتیم. علائم محبّت حقّ به عبد را ببینیم چیست؟

اوّلین علامت آن ابتلاء و افتتان است؛ از چه راهی؟ از راه اینکه هرچه را دارد، از او می‌گیرد؛ مقامش، نامش، شهرتش و سلامتیش، هر چه را دارد از او می‌گیرد. وقتی خدا بنده‌ای را دوست بدارد، این‌گونه است. اصول کافی در کتاب «**ایمان و الکفر**» بابی دارد به‌نام باب «شدّتُ ابتلاءِ المؤمن». بروید این باب را بخوانید. الآن خاطرم نیست شاید ده پانزده تا حدیث هم بیشتر نیست؛ خیلی مفصّل نیست؛ ولی خیلی حرف در آن است! اِنَّ اللهَ تَبٰارَکَ وَ تَعٰالیٰ اِذٰا اَحَبَّ عَبْداً غَتَّهُ بِالْبَلاٰءِ غَتّاً وَ ثَجَّهُ بِالْبَلاٰءِ ثَجّاً:[19] وقتی خدا بنده‌ای را دوست بدارد، باران بلا را بر سرش می‌ریزد و او را در گرداب بلا غرق می‌کند. این اثر محبّت خداست به عبد. محبّت خدا این‌طور است. حالا خیلی باید مواظب باشید. خدا رحمت کند حاج آقای

---

۱۷. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۱.

۱۸. مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۶۵؛ طیّب، عبدالحسین، اطیب‌البیان، ج ۸، ص ۴۱۵ و صادقی تهرانی، الفرقان‌فی‌تفسیرالقرآن، ج ۲۶، ص ۱۳۳.

۱۹. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ حرّعاملی، وسائل‌الشّیعه، ج ۳، ص ۲۶۴ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۰۸.

دولابی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه را که می‌فرمودند: خلاصه اوّل حساب کنید ببینید مردش هستید، بعد بگویید خدایا! ما تو را می‌خواهیم؛ چون اگر بگویید، بعد خیلی چیزها دنبال آن هست. ببین مرد میدان هستی؟ تاب مقاومت داری؟ که فردا بلند شوی ببینی شغلت را از تو گرفتند، بیکار شدی؛ ثروتت را دزد برد، فقیر شدی؛ خانه‌ات آتش گرفت، بی‌خانمان شدی؛ عزیزت از دنیا رفت، بی‌کس و کار شدی؛ ببین تابش را داری؟ تا کجا می‌توانی در این راه بایستی؟ چون خدای متعال وقتی بنده‌ای را دوست بدارد، او را مختصّ خودش می‌کند و دیگر نمی‌گذارد به هیچ‌چیز دیگری مشغول شود. خدا غیور است! هوو تحمّل نمی‌کند! تحمّل نمی‌کند که انسان هم خدا را دوست بدارد، هم چیز دیگر را. زورش هم زیاد است؛ هوو را از بین می‌برد. این‌طور نیست که خودش قهر کند. خودش قهر نمی‌کند؛ آن هوو را از بین می‌برد. هوو را می‌گیرد. حالا یا معرفت انسان را بالا می‌برد که دیگر آن چیز در نظر شخص کوچک می‌شود؛ دیگر آن دلبری‌یی که دیروز داشت، برایش نخواهد داشت؛ آن‌طور دلش را نمی‌بَرد که عاشقش شود؛ فهمش بزرگ می‌شود. ببینید! شما وقتی کوچک بودید، یک عروسک یا یک اسباب‌بازی کوچک را چقدر دوست داشتید؟! اگر کسی می‌خواست آن را بگیرد، مثل این بود که می‌خواست جانتان را بگیرد؛ امّا حالا که فهمتان رشد کرده، دیگر آن اسباب‌بازی یا عروسک باشد یا نباشد، چه فرقی می‌کند؟ چون معرفت شما رشد کرد، از دام آن جاذبه نجات پیدا کردید. این را هم در همان بحث دعای کتاب *ره‌توشه‌ی دیدار* نوشته‌ام که یکی از صورت‌های اجابت دعای بنده، همین است که فهم آن بنده را بزرگ می‌کند و آن بنده دیگر خواسته‌اش از بین می‌رود؛ لذا آرام می‌شود؛ بدون اینکه آن چیز به او برسد! امّا دیگر راحت می‌شود؛ آرام می‌شود. چون تا وقتی می‌خواست و نداشت، در تلاطم بود و بیقرار بود. وقتی فهمش بزرگ شد و دیگر آن چیز را نمی‌خواهد، اگر نداشته باشد مهم نیست. چیزی را که انسان نمی‌خواهد، اگر هم نداشته باشد، بیقراری ندارد؛ ناراحتی ندارد. لذا گاهی اوقات خدا فهم بنده را بزرگ می‌کند و او را از جاذبه‌ی آن چیز نجات می‌دهد.

به تعبیر دیگر، گاهی اوقات پرده را کنار می‌زند و نقص‌ها و عیب‌های آن چیز را به او نشان می‌دهد و او می‌فهمد که این ناقص است و جا ندارد که انسان این‌گونه دل به آن بسپارد؛ و از دام محبّتش نجات

پیدا می‌کند. بعضی وقت‌ها هم خدای متعال اصلاً آن چیز را از بین می‌برد. وقتی دید این [عبد] دست‌بردار نیست، چه کار می‌کند؟ آن چیز را از بین می‌برد؛ لذا مواظب باشیم! نگذاریم میزان محبّتمان به چیزهایی که دوست داریم، به حد افراطی برسد؛ یعنی هووی خدا در وجود ما شود؛ چون یک خطرش این است که همین چیزی که خیلی دوستش داریم از بین برود! چون خدا هوو را تحمّل نمی‌کند. تو زنت را، بچّه‌ات را، پدرت را، مادرت را، همتراز خدا دوست می‌داری؟! خدا تحمّل نمی‌کند! یکهو دیدی پدرت افتاد مرد! مادرت افتاد مرد! بچّه افتاد در حوض و خفه شد! رفت زیر ماشین!

خدا محبّت همتراز خودش را تحمّل نمی‌کند و این لطفی است که نسبت‌به بنده دارد. این نهایت لطف و عنایت است که می‌خواهد این بنده را از یک معشوق بدلی و وهمی نجات دهد تا بیاید در جاذبه‌ی معشوق حقیقی قرار بگیرد؛ لذا ابتلاء و افتتان اوّلین علامت محبّت خداست نسبت‌به بنده‌اش. لذا اگر یک‌وقت ضایعه‌ای پیش آمد، عزیزی در زندگیتان از دست رفت، فکر نکنید که خداوند با شما نا-مهربانی کرده است؛ این اوج مهربانی خداست. گفت:

چون تیر عشق را بـه کمـان بـلا کنـد اوّل نشســـت بـر دل اهـــل ولا کـــند

اَلْبَلاءُ لِلْوَلاءِ؛ لذا اگر انسان اهل معرفت باشد، وقتی بلایی آمد، خیرمقدم می‌گوید. حدیث قدسی داریم که اولیاء و بندگان عارف ما وقتی دنیا به آنها رو می‌کند، می‌گویند: ذَنْبٌ عَجِّلَتْ عُقُوبَتُهُ: گناهی مرتکب شدیم که عقوبتش فوری دارد برای ما می‌آید؛ یعنی دنیا دارد می‌آید که ما را به خودش مشغول کند و از خدا غافل شویم؛ و وقتی مصیبتی برای آنها رخ می‌دهد، می‌گویند: مَرْحَباً بِشِعارِ الصّالِحِینَ:[۲۰] خوش آمدی! مرحبا به تو ای علامت صالحان! ... بلا! ... سختی‌ها!

همان داستان مجنون که برایتان گفته‌ام؛ مجنون مریض شد و لیلی برای سلامتی مجنون آش نذر کرد. دیگ آش را هم به در خانه آورد و مردم هم صف کشیدند. او پیاله پیاله می‌کشید و به مردم می‌داد. هرکس پیاله‌ای، کاسه‌ای، چیزی آورده بود و او برایش پر می‌کرد؛ تا نوبت به خود مجنون

---

۲۰. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۶۳؛ صدوق، امالی، ص ۶۶۷ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۴۰.

رسید. مجنون هم آمده بود در صف ایستاده بود. وقتی نوبت به مجنون رسید، لیلی کاسه را از دست مجنون گرفت، به زمین زد و شکست. برگشتند گفتند: مجنون! ول معطّلی! اگر لیلی به‌راستی تو را دوست داشت که کاسه‌ات را زمین نمی‌زد، بشکند! بی‌خودی خیال می‌کنی لیلی تو را دوست دارد. مجنون چه گفت؟

اگـــر بـــا دیگـــرانش بـــود میلـــی چـــرا ظـــرف مـــرا بشکســـت لیلـــی؟

لیلی ظرف مرا شکست که من مدّت بیشتری اینجا بایستم. گفت: خب حالا که ظرفش شکسته است، بروید از خانه ظرف دیگری بیاورید. او خواست مرا اینجا پهلوی خودش نگه دارد. لذا اگر بلایی آمد، باید به آن خیر مقدم گفت؛ اگر انسان اهل معرفت باشد! البتّه حالا نمی‌خواهم برای شما تدارک بلا ببینم؛ ولی می‌خواهم بگویم که اگر بلا آمد، بدانید؛ قدر بدانید! اگر بلا آمد، این علامت ولاء است؛ علامت محبّت است؛ علامت لطف محبوب به عبد است.

دومین علامت محبّت حقّ به عبد، اشتغال دائمی عبد است به حقّ و وحشت از غیر حقّ؛ یعنی وقتی که خدا بنده‌ای را دوست می‌دارد و آن بنده مورد محبّت خداست، زندگی این شخص را طوری تنظیم می‌کند که دائماً مشغول به خدا باشد؛ و از پرداختن به غیرخدا وحشت داشته باشد؛ یعنی وقتی به او بگویند برو کاسبی کن و پول دربیاور، برو فلان‌جا کاندیدا شو، برو در انتخابات شرکت کن و از خودت تعریف کن که مردم به تو رأی دهند، اصلاً متنفّر است؛ بدش می‌آید؛ دلش می‌خواهد همیشه با معشوق و محبوب خودش خلوت کند. حتّی از پرداختن به این امور ظاهری دنیوی ناراحت است. البتّه یک‌وقت رضای معشوق در آن است، آن‌وقت سراغش می‌رود؛ امّا خود پرداختن به دنیا را مستقلاً دوست نمی‌دارد.

سومین علامت که از محبّت خدا نسبت‌به بنده‌اش حکایت می‌کند، این است که عبدی که مورد محبّت خداست، یک واعظ و زاجر درونی پیدا می‌کند. حدیث آن را در *مصباح‌الهدی*، در فرمایشات حاج‌آقای دولابی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه نوشته‌ام. این حدیث را ایشان نقل می‌کردند که: طوبا! خوشا به حال

کسی که واعظ از نفس خودش و زاجر هم از نفس خود داشته باشد؛[۲۱] معلّم سرخانه داشته باشد. از درون کسی با او حرف بزند و او را موعظه کند؛ نصیحت کند؛ به خوبی‌ها دلالت کند و او را از بدی‌ها باز بدارد. فرمود: طوبا! خوشا بر احوال کسی که واعظ از نفس خودش و زاجر از نفس خودش دارد. وقتی خدای متعال عبدی را مورد محبّت قرار می‌دهد، این را برایش مقرّر می‌کند؛ خلاصه او را از درون تغذیه می‌کند؛ دیگر نیاز به اینکه به کلاس درسی برود، زانو بزند و چیزی بیاموزد، ندارد؛ معلّم سرخانه دارد. هرچه بخواهد، از درون پاسخ آن را می‌گیرد.

چهارمین علامت محبّت حقّ به عبد، محبّت عبد است به حقّ؛ یعنی چه؟ یعنی این نور که از بالا می‌آید و می‌تابد، وقتی به آیینه‌ی دل صاف این عبد رسید، بازتاب این نور به‌سمت بالا برمی‌گردد؛ لذا محبّت از خدا شروع می‌شود؛ نه از بنده. قرآن فرمود: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ؛[۲۲] خدا آنها را دوست می‌دارد؛ بعد فرمود: آنها هم خدا را دوست می‌دارند. پس اوّل دوستی و محبّت از جانب خدا شروع می‌شود؛ منتها بازتاب این محبّت که از جانب خدا آمد، چه می‌شود؟ می‌شود محبّت این بنده به خدای متعال؛ لذا یکی از علائم محبّت خدا به بنده این است که این بنده هم طالب خدا می‌شود؛ محبّ و عاشق خدا می‌شود؛ خواستار خدا می‌شود.

پنجمین علامت از علائم محبّت خدای متعال به بنده این است که خدا مباشر و متولّی امر او می‌شود. خدا خودش عهده‌دار تزیین اخلاق او به خلقیّات نیکو و صفات حسنه می‌شود. خود خدا اداره و پرورش این بنده را عهده‌دار می‌شود. خدا چشم او می‌شود که با آن می‌بیند؛ گوش او می‌شود که با آن می‌

---

۲۱. سیّدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۹۰، ص ۱۲۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴، ص ۳۱۰ و تمیمی‌آمدی، غررالحکم، ص ۳۲۱: وَ اعْلَمُوا اَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلىٰ نَفْسِهِ حَتّىٰ يَكُونَ لَهُ مِنْها وٰاعِظٌ وَ زٰاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِها لا زٰاجِرٌ وَ لا وٰاعِظٌ. همچنین: صدوق، امالی، ص ۴۴۱؛ حرّعاملی، وسائل الشّیعه، ج ۱۲، ص ۴۱ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۷: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وٰاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زٰاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ اِسْتَمْكَنَ عَدُوُّهُ مِنْ عُنُقِهِ.

۲۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

شنود؛ دست او می‌شود که با آن می‌گیرد؛ پای او می‌شود که با آن راه می‌رود. در آن حدیث قدسی قرب نوافل دیده‌اید که فرمود: كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ:[۲۳] منِ خدا گوش این بنده می‌شوم که با آن می‌شنود؛ من خدا چشم این بنده می‌شوم که با آن دارد می‌بیند؛ دست این بنده می‌شوم که با آن دارد می‌گیرد؛ یعنی دیگر خود خدا متکفّل امر این بنده است. گفت: که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم.

خدا خودش این بنده را می‌پروراند. ربوبیّت حضرت حقّ در وجود او به حد نهایت، تجلّی می‌کند. خود خدا متکفّل و متعهّد پروراندن او می‌شود. دیگر او زحمت و تکلّفی در راه ندارد؛ چون تا وقتی خودمان کار می‌کنیم، خستگی دارد؛ چون خودمان داریم زور می‌زنیم؛ امّا وقتی که خدا به زبان ما حمد خودش را بگوید، ثنای خودش را بگوید، تکبیر، تهلیل، تحمید و تسبیح خودش را بگوید، این زبان که دیگر خسته نمی‌شود؛ گوینده خداست. دیگر این شخص اصلاً خستگی ندارد. اصلاً حضور نفس در او نیست. او از نفس خالی شد. دیگر خودش نیست؛ شَبَحی از او باقی ماند و خود حضرت حقّ است که دارد کار می‌کند؛ لذا هرچه این بنده می‌دهد، خدا داده است؛ هرچه این بنده می‌گیرد، خدا گرفته است و هرچه این بنده می‌گوید، خدا دارد می‌گوید. گفت:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم

دیگر حرف از خود او نمی‌آید؛ لذا اولیاء خدا هم این‌گونه‌اند. خدا رحمت کند آن بزرگوار را! حاج‌آقای-دولابی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه! ما می‌دیدیم، حرف مال خودشان نبود. بعضی وقتها خودشان هم می‌گفتند. می-گفتند: این حرف برای خودم هم تازگی دارد. این حرفی که الآن از دهانم بیرون آمد، تا به‌حال خودم هم نشنیده بودم! حرف مال خودش نبود. کس دیگری داشت این حرف را می‌زد؛ ولذا خستگی هم نداشت. اصلاً خستگی نداشت! این پیرمرد با سنّ نزدیک به صد سال، ساعت‌های طولانی صحبت می-کرد! آن لحظه‌ی آخری که صحبت او بعد از چندین ساعت طول می‌کشید، با آن لحظه‌ای که شروع

---

۲۳. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۵۵ و حرّعاملی، وسائل‌الشّیعه، ج ۴، ص ۷۲.

کرده بود، هیچ فرقی نداشت. یک ذرّه خسته‌تر نبود؛ چون دیگر تقلاّهای نفسانی نبود. یک‌وقت گوینده خودش هنر به خرج می‌دهد؛ فهمش، شعورش و هنر سخنوریش، همه‌ی اینها را به کار می‌گیرد، تقلاّ می‌کند که مستمع را جذب کند و تحت‌تأثیر قرار دهد، خب این گوینده خسته می‌شود. امّا یک‌وقت نه؛ ببین الآن من که دارم صحبت می‌کنم، این میکروفن صدای مرا می‌گیرد و از آن باندها هم پخش می‌شود. این باند و میکروفن خسته نمی‌شوند. گوینده یکی دیگر است که پشت اینها دارد حرف می‌زند. ان‌شاءالله خدا توفیق دهد که خود گوینده هم مثل باند و میکروفن شود؛ یکی دیگر حرف بزند و از دهان او بیرون بیاید؛ بشود مثل یک نی. می‌دانید؛ نی از نظر ادبی یعنی نه؛ یعنی لا. نی یعنی لا. نی حُسنش این است که هیچ‌چیز در آن نیست ؛ خالی است. و اینکه این‌همه هم صدایش دلنشین است، مال همین است که خالی است. نی از خودش خالی شده است؛ کس دیگری به لبه‌ی این نی لب گذاشته و از دهان این نی، صدا می‌آید. ان‌شاءالله دل ما این‌طوری شود؛ مثل نی دست یک نایی و نی زننده باشد. گفت:

نی ز نغمه وامانَد، چون ز لب جدا مانَد وای اگر دل خود را از خدا جدا بینی

ان‌شاءالله دل ما مثل نی باشد و نایی کس دیگری باشد. به‌هرحال خدای متعال خودش عهده‌دار کار این بنده می‌شود. تدبیر این بنده را خود خدا به دست می‌گیرد. دیگر نیاز ندارد که بنشیند و خودش نقشه بکشد؛ برنامه‌ریزی کند. خود خدا مدبّر امر او می‌شود. یک قطعه‌ی عرفانی بعد از دعای عرفه‌ی امام حسین علیه‌السلام هست که در مفاتیح نقل شده؛ البتّه مال امام حسین علیه‌السلام نیست، مال یک عارف است. در نسخه‌های خیلی قدیمی *اقبال* سیّدبن‌طاووس که دعای عرفه در آنها آمده است، این بخشِ تکمله‌ی پایانی وجود ندارد. این تکّه از یک دوره به بعد به اقبال اضافه شده است. این نشان می‌دهد کاتب اقبال که آن را رونویسی و نسخه‌برداری می‌کرده، -در قدیم چاپ و اینها نبود. نسّاخانی بودند که نسخه‌برداری می‌کردند- شخصی بوده اهل ذوق عرفانی و این حرف‌ها. یک تکّه مناجات عارفانه است مال یک عارف مصری، او هم خوشش آمده، بعد از اینکه دعای عرفه، این دعای بسیار بلند و لطیف عرفانی را نقل کرده، دیده خیلی به‌جاست که آن مناجات عارفانه را هم نقل کند؛ که مضامین خیلی لطیف

عرفانی هم در آن مناجات هست. یکی از جمله‌های آن این است: اِلٰهی اَغْنِنی بِتَدْبیرِكَ لی عَنْ تَدْبیری وَ بِاخْتِیارِكَ عَنِ اخْتِیارِی:[۲۴] خدایا! با تدبیر اندیشیدن‌های خودت من را از تدبیر اندیشیدن‌های خودم بی‌نیاز کن و با انتخاب‌هایی که تو برای من می‌کنی، مرا از انتخاب‌هایی که برای خودم می‌کنم، بی‌نیاز کن. اِلٰهی اَغْنِنی بِتَدْبیرِكَ لی عَنْ تَدْبیری وَ بِاخْتِیارِكَ عَنِ اخْتِیارِی! این‌گونه می‌شود که خدا تدبیر امر این بنده را به دست می‌گیرد. خدا خودش مستقیماً انتخاب‌های این بنده را به عهده می‌گیرد؛ دیگر خود عبد از خودش فهمی، شعوری، سلیقه‌ای، انتخابی، هیچ‌چیزی ندارد. خود خدای متعال متولّی امر این بنده می‌شود. اینها هم علائم محبّت خدای متعال بود به عبد و بنده‌اش.

از خدای متعال بخواهیم که بیش از پیش محبّتش را شامل حال ما کند؛ علائم این محبّت را هم گفتیم چه خواهد بود؛ و امیدواریم معرفتمان هم بیشتر شود؛ چون هرچه معرفت بیشتر شود، محبّت شدیدتر می‌شود. تا معرفت نباشد، محبّت هم خیلی عمقی ندارد. تا انسان یک موجود دوست‌داشتنی را ملاقات نکند، نبیند و نشناسد، دل به او نمی‌سپارد. باید اوّل شناخت؛ بعد که شناختی دلت را می‌بَرد و عاشقش می‌شوی. بعد که دلت را برد و عاشقش شدی، چه می‌شود؟ به او خیره‌تر می‌شوی. وقتی خیره‌تر نگاهش کردی، حُسن‌های جدیدتری در او پی می‌بری. آن حسن‌های جدید باز بیشتر دل تو را می‌بَرد؛ یعنی آن معرفت کوچک اوّلیّه محبّت ایجاد کرد. آن محبّت، توجّه تو را به آن محبوب متمرکز کرد و حُسن‌های جدیدتر را پی بردی؛ پس معرفتت شدیدتر شد. حالا که معرفتت شدیدتر شد، باز محبّتت شدیدتر شد و به همین ترتیب. و مدام محبّت و معرفت به همدیگر منجر می‌شوند و دائماً مراتب شخص بالاتر می‌رود.

امیدواریم خدای متعال معرفت خودش و معرفت اولیاء خودش را نصیب ما کند. البتّه معرفت اولیاء خدا همان معرفت خداست. در حدیث معرفة بالنّورانیّة که در آخر *مصباح‌الهدی* کامل نقل کرده‌ام،

---

۲۴. سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۳۴۹؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶ و محدّث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه‌ی امام‌حسین علیه‌السلام.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به سلمان و ابوذر چه فرمودند؟ فرمودند: مَعْرِفَتِی بِالنُّورانِیَّةِ مَعْرِفَةُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَعْرِفَةُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَعْرِفَتِی بِالنُّورانِیَّةِ:[۲۵] معرفت منِ امیرالمؤمنین به نورانیّت، همان معرفت خداست و معرفت خدا همان معرفت منِ امیرالمؤمنین به نورانیّت است. لذا اگر معرفت‌الله داشته باشیم، معرفت به نورانیّت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواهیم داشت. از خدای متعال بخواهیم معرفت خودش و معرفت اولیاء خودش را نصیب ما کند؛ تا این معرفت زمینه‌ساز محبّت شدیدتر در ما شود و ان‌شاءالله این آتش محبّت آن‌قدر بالا برود که دیگر اثری از خودمان بر جا نماند. این عبارت ظاهراً مال امام صادق علیه‌السلام است که حضرت فرمودند: حُبُّ اللهِ نارٌ لا یَمُرُّ عَلیٰ شَیْءٍ اِلَّا احْتَرَقَ:[۲۶] محبّت خدا و عشق الهی آتشی است که بر هیچ‌چیز عبور نمی‌کند، مگر آنکه آن را می‌سوزاند و به آتش می‌کشد. امیدواریم این محبّت و عشق در دل‌های ما شعله‌ور شود و هرچه غیر خداست را در وجود ما بسوزاند و در وجود ما غیر خود محبوب و معشوق حقیقی، هیچ‌چیز باقی نگذارد؛ ان‌شاءالله.

امیدواریم به برکت اولیاء الهی چنین محبّت صادقانه‌ای در ما ایجاد شود و خودمان را هم برای پرداختن هزینه‌ی این محبّت آماده کنیم. ببینید! هر چیزی که می‌خواهید داشته باشید، هزینه‌ای دارد. کتابی می‌خواهی بخری، باید پولش را بدهی. خانه می‌خواهی بخری، باید قیمتش را بپردازی. هر چیز هزینه‌ای دارد. آن‌وقت این مقامات بسیار بلند عالم وجود، اینها هزینه ندارد؟! یعنی می‌خواهیم مفت و رایگان به ما داده شود؟ بهای اینها را هم باید بپردازیم؛ قیمتش را باید بپردازیم. بالاخره [این خواسته] آثاری دارد. وقتی خدا بیاید، دنیا می‌رود. نور که بیاید، ظلمت می‌رود. نمی‌شود شما بگویید در این اطاق من هم دلم می‌خواهد یک چراغ روشن کنم، هم دلم می‌خواهد تاریکی‌ها اینجا بماند!

---

۲۵. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۷؛ حافظ‌برسی، مشارق‌انوارالیقین، ص ۲۵۵ و علوی، مناقب، ص ۶۸.

۲۶. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۳؛ مصباح‌الشّریعه، حاوی‌آموزه‌های‌عرفانی‌امام‌صادق علیه‌السلام، ص ۱۹۳ و ترجمه‌ی مصطفوی، ص ۴۳۸.

نمی‌شود! اِنَّ الْحَسَناٰتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاٰتِ.[۲۷] حقّ که آمد، باطل می‌رود: جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ.[۲۸] نمی‌شود هر دو بماند. اَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ.[۲۹] اگر اَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ؛ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ. ماسوی‌الله باطل است؛ خدا حقّ است. بنابراین، وقتی که خدا آمد، ماسوی‌الله می‌رود. لذا اگر طالب آمدن حقّ هستیم، خودمان را آماده‌ی رفتن باطل کنیم؛ خودمان را آماده کنیم! اتّفاق بزرگی است. به تعبیر قرآن کریم، اِنَّ الْمُلُوكَ اِذٰا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهٰا:[۳۰] ملوک، پادشاهان و فرمانروایان وقتی وارد قریه‌ای می‌شوند، همه‌ی اوضاع آنجا به هم می‌ریزد؛ همه‌چیز خراب می‌شود و آن نظم قبلی به هم می‌ریزد. حال، آن مَلِک حقیقی، آن فرمانروای عالم وجود، آن ملیک مقتدر وقتی وارد جایی شود، چه می‌شود؟ همه‌چیز به هم می‌ریزد! لذا اگر طالب مهمان شدن خدا بر خانه‌ی دلمان هستیم، باید خودمان را هم آماده کنیم، که اگر این مهمان آمد، خیلی چیزها به هم می‌ریزد! گفت:

یـــا مکـــن بـــا فیلبانـــان دوســـتی یـا بنـا کـن خانـه‌ای در خـورد فیـل

یعنی اگر آمدند، مقدّمه‌ی آمدنشان همین است. همانطورکه گفتم، چراغ هرچه به اتاق نزدیک‌تر مـی‌شود، تاریکی‌ها از آن طرف دارند فرار می‌کنند. نمی‌شود هر دو را نگه داری. نمی‌شـود دنیـا و آخـرت، دنیا و خدا را نگه داری. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند این دو تا چه هستند؟ هُمٰا بَعْدُ ضَرَّتٰانَ:[۳۱] ایـن دو تـا هووی هم هستند. دو تا هوو همدیگر را تحمّل نمی‌کنند؛ هووی همدیگرند؛ تحمّل نمی‌کنند. نمی‌شـود هر دو را جمع کرد. یا فرمودنـد: اِنَّ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةَ عَدُوّٰانِ مُتَفٰاوِتٰانِ وَ سَبِیلاٰنِ مُخْتَلِفٰانِ فَمَنْ اَحَبَّ الدُّنْیٰا وَ

---

۲۷. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۴.

۲۸. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱.

۲۹. سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۵.

۳۰. سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۳۴.

۳۱. سیّدرضی، نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۹۹، ص ۴۸۶؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۲۹ و محدّث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۸.

تَوَلّاها اَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عاداها: دنیا و آخرت دو دشمن ضدّ هم هستند؛ دو راه مقابل هم هستند. کسی که به دنیا دل ببندد و ولایت دنیا را بپذیرد، بغض آخرت در دلش می‌روید. این‌طور است؛ قابل جمع نیست. وَ هُما بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ: بین دنیا و آخرت فاصله‌ی شرق و غرب است. وَ ماشٍ بَيْنَهُما كُلَّما قَرُبَ مِنْ واحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ:[۳۲] و کسی که بین شرق و غرب حرکت می‌کند، هرچه به یکی از این دو نزدیک شود، از دیگری دور می‌شود. لذاست که اگر طالب او هستی، ... گفت: هرکه خربزه می‌خورد، باید پای لرزش هم بنشیند.

اگر طالب این مقامات بلندی هستیم که مقامات انبیاء و اولیاء الهی است، مقامات اهل‌بیت علیهم‌السلام است، اگر طالب این مقامات هستیم، باید خودمان را هم آماده کنیم که اگر علائم و آثارش ظاهر شد، خودمان را نبازیم و میدان را خالی نکنیم. همین الآن این شرایطی را که در دنیا می‌بینیم، [مقدّمات ظهور است.] باز جمله‌ای از حاج‌آقای‌دولابی یادم آمد که در همین *مصباح‌الهدی* هست. ایشان می‌فرمودند: دنیا درد مخاض گرفته است. درد مخاض یعنی درد زایمان. درد سختی است! دنیا الآن به خودش می‌پیچد. می‌فرمودند قرار است مولودی متولّد شود. این‌گونه که می‌بینید دنیا کلافه است؛ به هم می‌پیچد؛ یک روز امنیّت و آسایش نیست؛ همه‌ی ضوابط و قواعد بین‌المللی به هم خورده است؛ همه‌ی آن شعارهای حقوق بشر، دموکراسی، فلان و ...؛ دیدید چطور شد دیگر! این مداخله‌ی وحشیانه‌ی سفّاکانه‌ی امریکا را در عراق! این جنایاتی که در نجف کردند! در فلّوجه کردند! اینها را می‌بینید! اینها همان‌هایی هستند که شعار حقوق بشر می‌دادند؛ شعار دموکراسی می‌دادند؛ شعار حقّ حاکمیّت انسان بر سرنوشت خود را می‌دادند. چه کار دارند می‌کنند! دنیا اصلاً همه چیزش به هم ریخته است. بعد ایشان می‌فرمود: می‌دانید این چیست؟ خبر خوشی در آن هست! می‌فرمود: وقتی که دیدید یک طوفان شدیدی بر پا شد و گرد و غبار همه‌ی آشغال‌ها را به هوا برد و هوا تیره شد، این،

---

۳۲. سیّدرضی، نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۹۹، ص ۴۸۶؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۲۹ و محدّث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۸.

خبر خوش است؛ چون بعد از این گرد و غبار و تندباد، یک بارندگی شروع می‌شود. باران می‌بارد و همه‌ی این گرد و خاک‌ها را می‌شوید. بعد وقتی که شست، ابرها کنار می‌روند و آفتاب می‌تابد. یک هوای آفتابی لطیف بعد از باران چقدر زیباست!

این است که اگر ابرهای سیاه حوادث در دنیا جمع می‌شود و فضای عالم را تیره می‌کند و می‌بینید طوفان‌های جنگ‌ها، ناملایمات، درگیری‌ها و معضلات زندگی اجتماعی بشر زیاد می‌شود، خبر خوش دارد. دارد خبر از هوای آفتابی ظهور می‌دهد. اینها مقدّمات ظهور حضرت ولیّ‌عصرارواحنافداه است.

حاج‌آقا می‌فرمودند: اگر سواری از دور دارد به تاخت می‌آید، قبل از اینکه خود سوار را ببینید، اوّل گرد و خاکی که از زیر سمّ اسبش بلند می‌شود، از دور دیده می‌شود. اوّل آن گرد و خاک دیده می‌شود، بعد خود سوار می‌رسد و او را می‌بینیم؛ لذا اگر امام‌عصرارواحناله‌الفداء را سوار در نظر بگیریم، این به هم ریختگی اوضاع عالم، گرد و خاک زیر سمّ اسب‌های حضرت است؛ لذا خبر خوش دارد. حال، هرکس طالب آمدن امام زمان علیه‌السلام است، در اوضاع به هم ریخته، باید از خودش کلافگی نشان بدهد؟ اگر کلافه هستی، نشان می‌دهد که منتظر حضرت نیستی؛ دوست نداری که حضرت بیاید؛ چون لازمه‌ی آمدن حضرت این است که قبلش این‌طور شود. اگر دوست داری حضرت بیاید، باید خودت را آماده - کنی که به تو ظلم کنند؛ حقّت را هم از بین ببرند؛ به تو جسارت کنند؛ علیه عقایدت هم اقدام کنند و باید تحمّل این شرایط سخت را داشته باشی. شرایط قبل از ظهور شرایط خیلی سختی است! خیلی سخت است! هنوز چیزهایی که قرار است بشود، نشده است! در روایات داریم و در همان لوح جابر که حدیث بسیار معتبری هم هست، آمده است که: **تُتَهادیٰ رُءُوسُهُمْ کَمٰا تُتَهادیٰ رُءُوسُ التُّرْکِ وَ الدَّیْلَمِ**:[۳۳] سرهای شیعیان را می‌بُرند، به همدیگر هدیه می‌دهند و برای هم کادو می‌فرستند. قبل از ظهور کار به اینجاها می‌کشد! بشر تا این حد سفّاک می‌شود! خونخوار می‌شود!

---

۳۳. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۵۲۸؛ شیخ‌مفید، اختصاص، ص ۲۱۲ و طبرسی، احمدبن‌علی، اختصاص، ج ۱، ص ۶۸.

الآن دیگر علائم آن را می‌بینید. مقدار زیادی از مصداق‌هایش در دنیای سفّاک امروز دیده می‌شود که با شیعیان چه کار می‌کنند! لذا اگر اوضاع سخت شد، مؤمن میدان را خالی نکند. حاج‌آقا می‌فرمودند: یا این‌قدر نگو **عَجِّلْ عَلیٰ ظُهُورِکَ**، یا اگر ظهور دارد نزدیک می‌شود، این علائم آن است، تاب بیاور؛ این‌قدر کلافگی از خودت نشان نده؛ سختی‌ها را تحمّل کن؛ میدان را به دَر نکن؛ مدام به زمین و زمان فحش نده؛ کفر نگو؛ بدوبیراه نگو؛ تحمّل کن؛ ایستادگی کن؛ مقاومت کن؛ خودت را نباز؛ در برابر این شرایط سخت ضعف از خودت نشان نده؛ با صلابت و استحکام بایست؛ بدان که مقدّمه‌ی آن فرج کلّی، این به هم ریختگی کلّی است. اِنَّ الْمُلُوکَ اِذٰا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهٰا. دقّت کردید؟

بنابراین اگر طالب این مقامات بلند معنوی هستیم، لازمه‌اش این است که خودمان را آماده کنیم؛ برای اینکه اگر دشواری‌هایی که مقدّمه‌ی رساندن ما به آن مقامات است، پیش آمد، اقلاً تن بدهیم. حالا اگر خودمان به استقبال دشواری‌ها نمی‌رویم، اقلّش این است که اگر دشواری آمد، کلافگی از خودمان نشان ندهیم؛ بی‌صبری از خودمان نشان ندهیم؛ بی‌تحمّلی و ضعف از خودمان نشان ندهیم.

بعد ایشان می‌فرمودند: کشاورزها بعد از اینکه گندم یا جو را درو می‌کنند، برای اینکه خود گندم را از کاه جدا کنند، اوّل چه کار می‌کنند؟ اوّل با یک خرمن‌کوب آن را می‌کوبند؛ یا چهارپایی را می‌گویند از روی آن رد شود؛ بالاخره با یک چیزی این را می‌کوبند؛ که خرد شود و از حالت سنبله درآید. بعد که کوبیده شد، کاه و گندم قاطی هم هستند و یک‌مقدار خاک هم قاطی آن است. برای اینکه کاه را جدا کنند، چه کار می‌کنند؟ باد می‌دهند. یعنی وقتی که باد شدیدی می‌آید، چند تا کارگر می‌گیرند. این کارگرها با بیل گندم‌ها را به هوا می‌فرستند. وقتی آن باد تند می‌آید، کاه‌ها را که خیلی سبک است، به فاصله‌ی خیلی دور می‌برد و به زمین می‌ریزد. بعد مثلاً تخم‌ها یا گرد و خاک یا چیزی که از آن کاه‌ها کمی سنگین‌تر است، ولی به سنگینی گندم نیست، آن هم در فاصله‌ی بین این خرمن و کاه‌ها، در جایی روی زمین می‌ریزد و خود گندم‌ها چون سنگین هستند، چند متر جلوتر از همین خرمن به زمین می‌ریزند. باد آشغال‌ها را از گندم جدا می‌کند و آن‌وقت گندم خالص باقی می‌ماند. گاهی اوقات چند بار هم باد می‌دادند که دیگر کوچکترین گرد و خاکی در آن نمی‌ماند. صاف صاف! گندم ناب و

خالص می‌شد! حال، ما هم محصول زراعت خداییم. فرمود: اَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ؛ اَ اَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ اَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ:[۳۴] کشت و زرعتان را نگاه نمی‌کنید؟ آیا این شمایید که آن را می‌رویانید یا ما که خدا هستیم، می‌رویانیم؟ پاسخ چیست؟ اَنْتَ الزّارِعُ! خدایا! تو رویاننده‌ای! تو زارعی!

خدا زارع است و ما زرعیم. در این زرع آشغال هست. خدا برای اینکه زرع را از آشغال‌ها تهی و خلاص کند، چه کار باید بکند؟ می‌دهد دَم باد؛ باد حوادث، باد مصائب، باد اتّفاق‌ها و رخدادها. می‌دهد دم این بادها. آن‌وقت آن حوادث می‌آید و این آشغال‌ها را جدا می‌کند و شخص را خالص و مهذّب و ناب می‌کند. این است که اگر خودمان خودمان را باد نمی‌دهیم؛ یعنی به استقبال حادثه‌ها نمی‌رویم؛ اگر خدا حادثه‌ای را فرستاد، بردباری داشته باشیم؛ صبوری داشته باشیم؛ بی‌قراری و بی‌تأمّلی و ضعف از خود نشان ندهیم. چون اگر می‌خواهی خالص شوی، راهش همین است. راه دیگری که ندارد. خدا دارد تو را باد می‌دهد. زرعِ خدایی، خدا تو را دَم باد حوادث و رخدادها داده است تا خالص شوی.

علی‌ای‌حال، گفتم وقتی انسان آرزو می‌کند که خدای متعال این مقامات معنوی بلند را نصیب او کند، بالاخره یک باد دادن این‌طوری و لوازم و تبعاتی دارد که خودمان را باید آماده‌ی آن لوازم و تبعات کنیم. وقتی پیش آمد، اگر از قبل آمادگی داشته باشیم، خیلی جا نمی‌خوریم؛ برایمان غیرمنتظره نیست. اگر از پیش بدانیم که لازمه‌ی رفتن این راه و رسیدن به مقصد، این سختی‌ها هم هست، راحت‌تر تحمّل می‌شود. گفت: هرکه طوطی می‌خواهد باید جور هندوستان رفتن را هم بکشد دیگر.

امیدواریم خدای متعال آن معرفت، آن محبّت و آن مقامات بلند معنوی را که برای ما تدارک دیده است، به ما عنایت کند و صبوری، بردباری و تحمّل مقدّمات آنها را هم به همه‌ی ما عنایت بفرماید.

این مختصری از بحث محبّت خدا به عبد بود. فکر می‌کنم در آن حد اجمالی که در نظر داشتم برایتان بگویم، گفته شد.

---

۳۴. سوره‌ی واقعه، آیات ۶۳ و ۶۴.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

www.ahlevela.com
اهل ولاء